

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

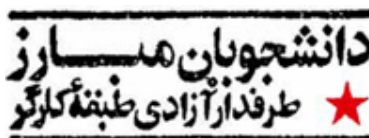
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

حمید آشوریان
۰۵ مارچ ۲۰۱۸



تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز-۳

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

ورود به دانشگاه

در جوامعی مثل ایران، به خصوص زمانی که نهادهای سنتی پیشاسرمایه‌داری تقریباً از بین رفته و نهادهای مستقل از دولت به شکلی که در جوامع بورژوازی پیشرفته وجود دارد، انکشاف نیافته‌اند و امکان تبادل افکار، سازماندهی و ارتباط تنگاتنگ در جامعه به دور از چشم و کنترل دولت ممکن نیست، مراکزی به صورت غیررسمی به کانون‌های سیاسی و محلی برای بحث و نظراتی تبدیل می‌شود که طرح‌شان در جامعه ممنوع است. دانشگاه در ایران و حتی ارتش در دوره‌هایی در کشورهای عربی و نیز انجمن‌ها و نهادهای مذهبی مثالی است از این نوع.

از آنجا که در سطح جامعه مبارزه سیاسی تقریباً غیر ممکن بود، جوانانی که انگیزه فعالیت سیاسی داشتند، می‌کوشیدند به هر نحوی وارد دانشگاه شوند و این خود متقابلاً یکی از عوامل سیاسی‌تر شدن فضای دانشگاه‌ها بود. دانشجویانی هم بودند که مناسبات خانوادگی و محیط آن‌ها اساساً سیاسی بود، از این رو با آگاهی سیاسی نسبی وارد دانشگاه می‌شدند. اما تعدادی نیز در محیط دانشجویی تحت تأثیر فعالیت‌های صنفی-سیاسی (کتابخانه‌های دانشجویی، اتاق کوه، تعاونی، کنترل و نظارت بر کافه تریا یا سالون‌های غذاخوری و...)، یا در اثر روابط صمیمی و صادقانه‌ای که بین دانشجویان فعال برقرار بود، جذب کار سیاسی می‌شدند. البته کسانی هم بودند که کاملاً سیاسی بودند و از کارهای صنفی - سیاسی دانشجویی به دلیل خطر شناخته‌شدن دوری می‌جستند.

با ورود به دانشگاه بلافاصله با دانشجویان هم سن خود که آشکارا گرایش سیاسی داشتند، دوست شدم. به سرعت از طریق شرکت منظم و منضبط در کارهای صنفی و برنامه‌های کوهنوردی با دانشجویان سال‌های بالاتر نیز آشنا شدم. چند نکته برای تازه واردان به دانشگاه جالب بود: کتاب خواندن، رعایت مسائل امنیتی، تمایز فعالیت‌های سیاسی از صنفی، تظاهرات موضعی، تلفیق کار علنی و مخفی، کوهنوردی و ورزش.

کتاب خواندن

دانشگاه از نظر دسترسی به کتاب‌ها و مطالعه امکان خوبی بود آن هم در جامعه‌ای که شدت سانسور در آن بی‌نهایت بود. قانون نانوخته‌ای وجود داشت که دارا بودن هر کتاب ممنوعه می‌تواند از سه تا ده سال زندان در پی داشته باشد و از حکم‌هایی که به افراد مختلف داده شده بود، می‌فهمیدیم که هر کتاب ممنوعه چند سال جرم دارد. معمولاً در رد و بدل کردن مخفیانه کتاب همزمان مدت زندان جرم داشتن کتاب نیز به گیرنده گفته می‌شد. در دانشگاه طی سالیان دراز و در فراز و نشیب‌های دائمی مبارزه با رژیم، دانشجویان کتابخانه‌های دانشجویی تأسیس می‌کردند؛ به این ترتیب که اتاقی از طرف دانشکده در اختیار دانشجویان گذاشته می‌شد و باقی کارها توسط دانشجویان انجام می‌گرفت. انتخابات سالیانه برای نمایندگان دانشجویان در هر فعالیت صنفی من جمله در کتابخانه دانشجویی وجود داشت. برای این که هیچ بهانه‌ای در اختیار مقامات گذاشته نشود، کلیه کتاب‌ها مهر و اجازه انتشار رسمی داشتند. ظاهراً هیچ کتاب بدون مجوزی در آنجا وجود نداشت. اما از آنجا که رژیم رسماً به وجود سانسور در ایران اعتراف نمی‌کرد، طبعاً لیست رسمی هم برای کتاب‌های ممنوعه وجود نداشت. بنابراین کتاب‌هایی را که سال‌های قبل مجوز گرفته و از سال‌های ۵۰ به بعد ممنوع شده بودند، می‌توانستیم در کتابخانه‌های دانشجویی پیدا کنیم. همین طور کتاب‌هایی که کسی جرأت نداشت در خیابان با خود حمل کند یا در خانه داشته باشد. نمونه برجسته آن، کتاب اقتصاد نیکی تین یا نوشین بود. همچنین جزوات درسی فرهاد نعمانی، امیر حسین آریانپور، کریم کشاورز یا تحقیقات گوناگون دانشکده‌های علوم اجتماعی که جزوه درسی بودند و اجازه انتشار بیرونی نداشتند.

اما از کتابخانه‌های دانشجویی مهم‌تر، امکان مطالعه آثار به کلی ممنوع همچون اعلامیه‌های سازمان‌های چریکی فدائی و مجاهدین، آثار حمید مؤمنی، امیر پرویز پویان، بیانیه تغییر ایدئولوژیك سازمان مجاهدین و به ویژه نوشته‌های بیژن جزنی و آثار پایه‌نی مارکسیسم و آثار مهم کلاسیك مثل ماتریالیسم دیالکتیک، اصول مقدماتی فلسفه پولیتسر، سه منبع سه جزء مارکسیسم از لنین، مانیفست مارکس، چه باید کرد؟ لنین و غیره بود. اعلامیه‌ها و نوشته‌های چند صفحه‌ئی معمولاً بر دیوارها و راهروهای کم رفت و آمد یا جاهایی که معمولاً همه می‌دانستند چسبانده می‌شد و عده‌ای دور آن جمع می‌شدند. برای این که چهره‌مان مشخص نشود، دو دست را در دو طرف صورت قرار داده یا کاپشن یا کت روی سر می‌انداختیم.

کتاب‌ها، روی زمین در کنار دیوار برگ برگ شده بودند، روی دو کف پا نشسته و سرمان را لای زانو خم می‌کردیم و دو دست را پشت سر و گردن قلاب می‌کردیم تا عملاً شناسائی کتاب خوان‌ها، ممکن نباشد و حتی گاهی نمی‌شد تشخیص داد که خواننده پسر است یا دختر. ساعت‌ها ده‌ها نفر در نور کم و خم شده روی دو پا در سکوت مطلق مشغول مطالعه بودند. طبعاً دلهره و هوشیاری در مقابل جاسوسان ساواک و آمادگی در برابر حمله احتمالی گارد همواره وجود داشت، به خصوص زمانی که یا به علت طولانی بودن متن یا به دلیل دیر پخش شدن آن، مطالعه عملاً به غروب کشیده می‌شد و دانشکده کاملاً خلوت بود. گاه برای کسی که از دور و در نور کم نگاه می‌کرد به نظر می‌رسید که تعداد زیادی کیسه و گونی در کنار دیوار چیده شده است. متن‌ها به ندرت چاپی و تایپ شده یا حتی پلی کیپی بود، غالباً دست نوشته و با کاغذ کاربن، کیپی شده بود. دستنویس‌کننده نیز برای مشخص نشدن دست خطش، کاملاً شکسته یا مصنوعی می‌نوشت که این خواندن مطالب را باز هم سخت‌تر می‌کرد. گاه که مطلب جدیدی می‌رسید و شمار خوانندگان از تعداد صفحات کتاب بیشتر بود، دو نفر کنار هم مشترکاً يك صفحه را می‌خواندند و با انگشت گذاری روی خط‌های آخر صفحه، به هم علامت می‌دادند که یکی این صفحه را تمام کرده است و از نظر او دیگری می‌تواند صفحه را برگرداند، بدون این که این دو همدیگر را بشناسند یا به روی يك دیگر بیاورند که همدیگر را می‌شناسند. در تمام مدت حتی يك کلمه بین کسی

رد و بدل نمی شد. زمانی که خواندن دو طرف برگه‌ای تمام می‌شد، می‌بایست منتظر اتمام خواندن برگه بعدی دو نفر بغلی سمت راستمان می‌بودیم. تنظیم سرعت خواندن، کار مشکلی بود چرا که فهم اغلب مطالب، آنهم با این شیوه نشستن چندان راحت نبود و گاهی لازم بود برخی جمله‌ها را دو بار یا با دقت خواند و همزمان مانع تند خواندن دیگران نشد. گاهی پیش می‌آمد که آرام خواندن يك نفر باعث می‌شد که از او سبقت بگیریم و آن صفحه خاص را بعداً بخوانیم. با توجه به این که برای خواندن مجدد باید از اول صف و از صفحه اول دوباره شروع می‌کردیم می‌توان تصور کرد که این بهترین امکان مطالعاتی ما، در عمل با چه مشکلاتی روبه‌رو بود. تقریباً همه بچه‌های سیاسی هر کتابی را که به این گونه در دانشکده ارائه می‌شد، می‌خواندند، چرا که اگر در همان موقع نمی‌خواندیم، معلوم نبود که آیا در زمان دیگری امکان خواندن و دسترسی به آن را خواهیم داشت یا نه.

هر دانشکده‌ای محل خاص خود را برای پخش کتاب داشت و معمولاً بچه‌ها روزی چند بار از نزدیک آن محل رد می‌شدند تا ببینند که آیا کتاب تازه‌ای پخش شده است. دانشجویان عادی از ترس مظنون شدن به جاسوسی از سوی افراد سیاسی یا متهم شدن به مخالفت با رژیم از سوی ساواک، از نزدیک شدن به این محل‌ها خودداری می‌کردند. معمولاً دانشجویان سیاسی این امکان را در دانشکده‌های مختلف می‌شناختند.

علاوه بر این‌ها، آثاری در خارج از کشور، مخصوص مطالعه مخفیانه داخل کشور، چاپ می‌شد که جهت جاسازی و انتقال راحت‌تر، بسیار ریز چاپ شده بود، مثلاً همه «مانیفست» یا «چه باید کرد؟» در يك برگ A1، دو طرف صفحه گنجانیده شده بود. برگه طوری تا شده بود که در يك قوطی کبریت یا سیگار جا می‌گرفت و معمولاً تعدادی در گوشه‌ای ریخته می‌شد و با احتیاط می‌توانستیم يك نسخه را برای مطالعه با خود ببریم.

معمولاً با افرادی که خیلی به هم نزدیک بودیم در جلسه‌های دو نفره مطالعه جمعی داشتیم. کتاب‌های پایه به صورت دست‌نویس در دفتری که شبیه دفتر مدرسه بود دست به دست می‌گشت. این برایمان مهم بود که اگر کتابی داریم در اختیار دیگران قرار دهیم، حتی اگر شده به صورت ناشناس آن را در خانه و اتاقش ببندیم یا لا به لای لوازم دیگرش قرار دهیم. از سوی دیگر، نگهداری دائمی این کتاب‌ها نیز به علت خطر دستگیری درست نبود.

رعایت مسائل امنیتی

سیستم گسترده و پیچیده ساواک علیه هر گونه مخالفت، حتی مخالفت لیبرالی، ما را مجبور می‌کرد که متقابلاً برای حفظ خود جهت ادامه مبارزه به رعایت دقیق و جدی مسائل امنیتی بپردازیم. رژیم دستگیری و کشتن اعضای سازمان‌های چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق یا گروه‌های مخفی دیگر را هر بار با بوق و کرنا خبر می‌داد و می‌کوشید این احساس را در همگان تقویت کند که ساواک می‌تواند پیچیده‌ترین فعالیت‌های مخفی را شناسائی کند. ساواک از جانب خود برای شناسائی کسانی که تمایل به فعالیت سیاسی علیه رژیم داشتند، دست به ایجاد گروه‌های مخفی می‌زد و با به کارگیری مدرن‌ترین روش‌های سرکوب مبارزه سیاسی را به امری فوق‌العاده پیچیده و تکنیکی تبدیل کرده بود. برای ما مسأله نه عدم مبارزه برای حفظ نیرو، بلکه تلفیق مخفی کاری کامل با اشکال مختلف مبارزه و انعطاف در شیوه‌های مبارزه تنها راه بود. در این راستا حفظ نیرو و عدم دستگیری امنیتی اساسی داشت. از اولین و پایه‌ی‌ترین اموری که در مبارزه سیاسی با آن آشنا می‌شدیم جزوات و رهنمودهای سازمان‌های چریکی در مورد کار مخفی بود که صرفاً جنبه مطالعاتی و آشنائی نداشت، بلکه اجراء و در نظر گرفتن دقیق آن‌ها از ملزومات اولیه مبارزه بود. مانند مسائلی چون جاسازی، خودداری از انجام هر حرکتی که کوچک‌ترین شکی در مأموران ساواک برانگیزد. حتی نزدیکترین افراد در مورد فعالیت‌های سیاسی ما نباید چیزی می‌دانستند یا از آن بوئی می‌بردند. رعایت این که حتی به نزدیکترین رفقای که

می‌شناسیم و با آن‌ها کار سیاسی می‌کنیم، نباید اطلاعات امنیتی غیرلازم داده شود. همچنین باید خودمان را عادت می‌دادیم که نباید از اطلاعات مربوط به مبارزان دیگر آگاه شویم تا در هنگام دستگیری و شکنجه، عملاً اطلاعاتی نداشته باشیم که به دیگران لطمه‌ای بزنیم. کنجکاوی نداشتن باید ملکه ذهن ما می‌شد. عدم اطلاع از اسم کامل و واقعی افراد، محل زندگی، شهر، خانواده، نوع کار، روابط افراد با کسان دیگر، شماره تلفون آن‌ها و غیره و غیره مگر در موارد واقعاً لازم از واجبات مبارزه بود. شرط لازم برای مشارکت یا ارتباط نزدیکتر با دیگر فعالان دانشجویی، رعایت مسائل امنیتی بود، چرا که کوچکترین سهل‌انگاری در این مورد، نه تنها برای خود فرد، بلکه مخاطره‌ای جدی برای فعالیت‌های جمعی محسوب می‌شد. دانشجویانی در آن دوره انتقاد و شکایت داشتند که چرا آن‌ها را در مسائل جدی‌تر جنبش شرکت نمی‌دهند و نقش حاشیه‌ئی دارند. آن‌ها دلیل این امر را به علت درک پائین‌شان از رعایت مسائل امنیتی متوجه نمی‌شدند. آن‌ها، سهل‌انگاران رعایت مسائل امنیتی را امری افراطی، مصنوعی، مبالغه‌آمیز یا حتی مضحك تلقی می‌کردند.

لازمه شرکت در تظاهرات موضعی - که سیاسی‌ترین و خطرناک‌ترین مبارزات دانشجویی به حساب می‌آمد - اطمینان صد در صد به افراد بود. سعی می‌کردیم سرهایمان پائین باشد تا کسی از بیرون ما را تصادفاً شناسائی نکند و اگر ساواک عکس می‌گیرد، چهره‌ای مشخص نباشد به خصوص هسته اصلی رهبری تظاهرات از بیرون قابل تشخیص نباشد. دقت می‌کردیم تا مبدا چشم‌مان به دیگر رفقاء بیفتد و بفهمیم چه کسانی در این تظاهرات شرکت داشته‌اند. با این که در برنامه‌های کوهنوردی، کارهای صنفی و... از نزدیک با هم تماس داشتیم اما در خیابان یا حتی محیط دانشکده مانند غریبه‌ها از کنار یک دیگر می‌گذشتیم و حداکثر یک سلام معمولی. با این که فعالیت سیاسی مشترک داشتیم ولی در مورد همه امور با یک دیگر صحبت نمی‌کردیم. ارتباطات نزدیک سیاسی ما فقط با افراد معدودی بود. آگاهی ما از زمان و محل تظاهرات بدین گونه بود که یکی از رفقای بالاتر می‌آمد و در یک جمله مثلاً می‌گفت: امروز ساعت یک ربع به چهار سر چهارراه عباسی. همین و بس. کاملاً طبیعی بود که به خاطر رعایت مسائل امنیتی، کوچکترین سوالی در مورد موضوع و علت این قرارها نمی‌شد.

هوشیاری دائمی برای شناسائی جاسوسان ساواک که سعی می‌کردند در درون ما رخنه کنند، امری لازم بود. جالب بود که بعد از انقلاب، وقتی دولت موقت لیست بلند اسامی ساواکی‌ها را به شوراهای دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها داد، معلوم شد که چقدر این هوشیاری دائمی ما کارائی داشته است، به طوری که هیچ یک از افراد فعال سیاسی یا حتی صنفی عامل نفوذی ساواک نبوده‌اند. تا آنجا که در آن زمان شنیدیم، گویا از کل جنبش دانشجویی در دانشکده‌های مختلف استان تهران، ساواک فقط در دو سه مورد توانسته بود در فعالان چپ نفوذ کند. البته این وسواس بر سر خطر جاسوسان ساواک، گاهی باعث می‌شد که کوچکترین شکی در مورد شخص خاصی، به ایزوله کردن این شخص و دور نگه داشتن او از فعالیت‌ها بینجامد که برای این افرادی که بر اثر سوءتفاهمی مورد شک واقع شده بودند، بسیار آزاردهنده و دردناک بود چرا که با وجود تمایل شدید فرد مذکور برای مبارزه علیه رژیم، عملاً از مبارزه کنار گذاشته می‌شد. مسأله تنبیه و کتک‌زدن نفوذی‌ها، فقط زمانی مطرح می‌شد که اطمینان صد در صد بود. به هر حال شناسائی و تنبیه یک ساواکی معمولاً باعث می‌شد که آن شخص از ترس جاننش هم که شده برای همیشه دانشکده را ترک کند. نکته دیگر ثابت قدمی و پایداری و اعتقاد عمیق به مبارزه در درازمدت بود. همواره کسانی بودند که مدتی کوتاه به مبارزه می‌پیوستند و بعدها معلوم نبود که با ارتباطات و اطلاعات به دست آمده چقدر مسؤولانه برخورد می‌کنند. تخمین درست و طرز برخورد مناسب با این نوع افراد نیز بسیار مهم بود.

با وجود رعایت نسبی مسائل امنیتی، سرکوب سال ۶۰ به دستگیری و اعدام بسیاری از رفقای ما انجامید. شناسائی افرادی که در جنبش دانشجویی فعال بودند اغلب ربطی به فعالیت آن‌ها پس از انقلاب در دانشگاه نداشت، بلکه به علت فعالیتشان در دوران رژیم شاه بود، زیرا اغلب رفقای فعال ما پس از انقلاب اصولاً در دانشگاه‌ها حضور نداشتند و این برای دانشجویان حزب‌اللهی و توده‌ئی و اکثریتی مشخص بود که این‌ها در سازمان‌های خط ۳ به فعالیت حرفه‌ئی مشغول بوده‌اند. حضور گسترده دانشجویان طرفدار جمهوری اسلامی در گشتی‌های سال ۶۰ در خیابان‌ها به دستگیری تعداد زیادی از رفقاء انجامید. نقش توده‌ئی‌ها و اکثریتی‌ها در ضربه خوردن ما بسیار فراتر از لو دادن مستقیم ما توسط آنان به پاسداران بود. از آنجا که برخی از آن‌ها قبل از انقلاب خود از فعالان چپ بودند، از سطح کار و توانائی و امکانات و حتی در مواردی از آدرس رفقای ما طبعاً بیشتر از دانشجویان مذهبی با خبر بودند. از این رو پس از سرکوب سال شصت بسیاری از رفقاء مجبور شدند خانه و محل کار و امکاناتی را که به نحوی يك توده‌ئی یا اکثریتی از آن اطلاع داشت، رها کنند و عملاً در خیابان‌ها آواره و طعمه گشتی‌های رژیم شدند. ما هر امکانی را که يك توده‌ئی یا اکثریتی از آن اطلاع داشت جزء امکانات سوخته محسوب می‌کردیم. حتی اگر یکی از بستگان مان توده‌ئی یا اکثریتی بود، در این که در لو دادن ما بدون ذره‌ای عذاب وجدان تعلل نخواهد کرد، مطمئن بودیم.